

## عقب افتادگی « غیر نمونه » و معیارهای

### سرمایه گذاری\*

مسأله تعیین تقدم یا تاخر طرحهای عمرانی در برنامه های توسعه اقتصادی کشورهای توسعه نیافته در سالهای اخیر مورد توجه زیادی قرار گرفته و معیارهای مختلفی برای سنجش ارزش سرمایه گذاری در فعالیتهای مختلف اقتصادی پدید آمده است. لیکن متأسفانه تمام معیارهایی که تا کنون پیشنهاد و مورد بحث واقع شده متوجه به کشورهای توسعه نیافته است که میتوان آنها را کشورهای عقب افتاده «نمونه» نامید. این کشورها معمولاً دارای جمعیت های انبوه و روزافزون، کمبود پس انداز ملی، تضییقات ارزی و بیکاری پنهان هستند و برای رفع این دردها به سرمایه گذاریهای مخصوص نیاز دارند.

منظور از این نوشته بحث درباره نارسائی این معیارها در کشورهای توسعه نیافته ای است که فاقد شرایط و خصوصیات نامبرده هستند و وضع خاصی دارند که عقب افتادگی آنها را در واقع یک عقب افتادگی « غیر نمونه » میسازد. این کشورها طبعاً بمعیارهای دیگری احتیاج دارند که در زیر بآنها اشاره خواهد شد.

معیارهایی که تا کنون برای فعالیتهای کشورهای توسعه نیافته در دست است بر سه نوع است: اول معیار نسبت سرمایه به تولید<sup>۱</sup>، دوم معیار بازده نهائی سرمایه<sup>۲</sup> و سوم معیار قدرت تولید نهائی سرمایه های تازه<sup>۳</sup>.

---

مجموعه مفاصل این مقاله بزبان انگلیسی در ماه اوت ۱۹۶۰ در مجله *Economia Internazionale* چاپ ژن در ایتالیا منتشر شده و خلاصه آن بزبانهای فرانسه، آلمانی، ایتالیائی و اسپانیولی در همان مجله ترجمه شده است.

- 1- Capital output Ratio .
- 2- Marginal Efficiency of Capital .
- 3- Marginal rate of reinvestable surplus.



بوکانان<sup>۱</sup>، پلاک<sup>۲</sup>، لوئیس<sup>۳</sup> و مندلبام<sup>۴</sup> طرفداران معیار نسبت سرمایه به تولید هستند. بعقیده اینها کشورهای فقیر و کم سرمایه باید در پی طرحهای سنگین و پرخرج نروند و سرمایه‌های محدود خود را در راههایی بکار بیندازند که نسبت سرمایه اولیه به تولید سالیانه آنها بسیار کم باشد. بنظر پلاک مخصوصاً کشورهای که از لحاظ درآمد ارز و طلا فقیر هستند و ناچار باید بهره‌های زیادی برای وامهای خارجی خود بپردازند باید سعی کنند که سرمایه گذاری خود را در هر طرح به حداقل ممکن تقلیل دهند. لوئیس و مندلبام نیز این نظر را تأیید میکنند و عقیده دارند که در کشورهای که جمعیت و کارگر زیاد و مزدها طبعاً پائین است باید دنبال طرحهایی رفت که از این جمعیت و کارگر فراوان استفاده شود و در مصرف سرمایه‌های کمیاب و محدود حداکثر صرفه‌جویی بعمل آید. بنظر این دانشمندان حتی اگر بکار انداختن صنایع سنگین از نظر فردی فائده بیشتری در بر داشته باشد مصالح اجتماعی و بخصوص جلوگیری از بیکاری ایجاب میکند که به صنایع کوچک و روستائی توجه و به استخدام کارگرهای آماده بکار مبادرت شود.

آلفرد کان<sup>۵</sup> در یکی از اولین مقالاتی که در زمینه معیارهای سرمایه گذاری منتشر گردید معیار دیگری برای تشخیص برتری طرحها پیشنهاد میکند که از آن در بالا به بازده نهائی سرمایه یاد شد. در این معیار بجای آنکه به نسبت سرمایه و تولید توجه شود به بازده مستقیم سرمایه توجه میشود. یعنی طرحهایی ارجح تشخیص داده میشوند که نفع اجتماعی آنها از طرحهای دیگر بیشتر باشد. هالیس شری<sup>۶</sup> نفع اجتماعی را در طرحهایی میداند که نه تنها بازده آنها حداکثر باشد بلکه سرعت گردش سرمایه در آنها زیادتر و احتیاج آنها به ارز خارجی کمتر از دیگر طرحها باشد.

1— N. S. Buchanan, *International Investments and Domestic Welfare* (New York : H. Holt and Co., 1945.)

2— James K. Pollock.

3— W. Arthur Lewis, *The Theory of Economic Growth* (Homewood, Illinois : Richard Irwin, 1955.)

4— Kurt Mandelbaum, *The Industrialization of Backward Areas* (Oxford : Blackwell, 1955.)

5— Alfred E. Kahn, « Investment Criteria in Development programs », *Quarterly Journal of Economics*, Feb. 1951.

6— Hollis B. Chenery. « The Application of Investment Criteria », *Quarterly Journal of Economics*, Feb. 1953.



گیلنسن<sup>۱</sup> و لیبشتاین<sup>۲</sup> طرفدار معیار سوم هستند و نظریه آنها اخیراً غوغای فراوانی برپا کرده و مورد انتقادات شدیدی قرار گرفته است. این دو استاد معتقدند که پیروی از معیارهای اول و دوم ممکن است در حال حاضر به ازدیاد درآمد ملی کمک کند لیکن این ازدیاد آنی برای کشورهای عقب افتاده کافی نیست و آنها باید سعی کنند که نه تنها درآمدهای در آن واحد بالا رود بلکه این درآمد طوری تقسیم گردد که کمتر صرف احتیاجات روزانه شود و قسمت عمده‌ای از آن بصورت ذخیره درآمد و برای سرمایه‌گذاریهای مجدد آماده گردد. خلاصه‌تئوری این دانشمندان این است که اگر کشورهای عقب افتاده بخواهند روزی به فقر و محرومیت خود خاتمه دهند باید از هم اکنون بر تولیدات خود بیفزایند، بر مصرف خود چیزی اضافه نکنند، از تولید مثل خود بکاهند، سطح معلومات و اطلاعات فنی و هنرمندی خود را بالا ببرند و خلاصه میزان پس‌انداز و سرمایه‌گذاری خود را بطور مؤثری افزایش دهند. برای بالا بردن پس‌انداز ملی نیز باید سعی کرد اضافه درآمد ملی میان کسانی تقسیم شود که خرجشان کم، تولید مثلشان محدود و قدرتشان برای پس‌انداز و سرمایه‌گذاری حداکثر است. بعقیده اینها کارگران و طبقات نسبتاً محروم بیشتر در معرض این وسوسه هستند که اضافه درآمد خود را صرف احتیاجات ضروری یا ازدیاد فرزند کنند و کمتر در پس‌انداز خواهند بود، درحالی‌که ثروتمندان و سرمایه‌داران بزرگ که اغلب نیازمندیهای ضروری یا غیر ضروری خود را برآورده کرده‌اند و چندان اشتیاقی هم به تولید مثل فراوان ندارند محل و موجبی برای خرج کردن نخواهند داشت و طبعاً بیشتر درآمدهای تازه خود را مجدداً صرف سرمایه‌گذاری خواهند کرد و بر درآمد ملی خواهند افزود. از اینرو این اقتصاددانان پیشنهاد میکنند که سرمایه‌گذاریهای داخلی باید طوری باشد که بطور غیر مستقیم از افزایش جمعیت بکاهد و بر پس‌اندازهای ملی بیفزاید. انجام این دو منظور نیز مستلزم این است که سرمایه‌های کشور متوجه فعالیتهایی شود که منافع آنها

۱ — Walter Galenson and Harvey Leibenstein, «Investment Criteria, productivity, and Economic Development,» *Quarterly Journal of Economics*, August, 1955.

Reply to Mr. Moes and Mr. Villard, *Quarterly Journal of Economics*, August 1957.

۲ — Harvey Leibenstein, *Economic Backwardness and Economic Growth* (New York: John Wiley and sons, 1957).

— The Theory of underemployment in Backward Economics, *The journal of political economy*, April, 1957.



بسیار زیاد و گردش سرمایه در آنها بسیار کم باشد و از زمره صنایع سنگین مجهز با آخرین و جدیدترین طریقه های فنی و صنعتی باشند .

نظریه گیلنسن و لیبنشتاین از طرف اقتصاددانانی مثل اکشتاین<sup>۱</sup> و سن<sup>۲</sup> مورد انتقاد قرار گرفته است که بواسطه پیچیده بودن استدالات و موشکافیهای بسیار دقیقشان از بحث در آنها فعلا خودداری میشود .

\*\*

از تلفیق این معیارهای سه گانه میتوان اینطور نتیجه گرفت که قطع نظر از اختلافات جزئی و استدلالی که اینها باهم دارند بطور کلی هر سه به رجحان طرحهایی مؤمن اند که اثر آنها : (۱) در ازدیاد جمعیت بسیار کم ، (۲) در مقدار پس انداز ملی بسیار قابل توجه ، (۳) در تقلیل احتیاجات ارزی بسیار قوی و (۴) در استفاده از کارگران و کشاورزان اضافی بسیار شدید باشد .

لیکن با یک توجه دقیق به مجموعه این معیارها میتوان دید که با وجود عمق و اهمیتی که دارا هستند ارزش و اهمیت آنها در کشورهای عقب افتاده یکسان نیست و در بعضی از کشورهای خاورمیانه و آمریکای مرکزی و جنوبی که خصوصیات عقب افتادگی اقتصادی آنها خصوصیات نمونه نیست عقلانی بودنشان قابل تردید است . در کشورهایی مثل ایران ، عراق ، عربستان سعودی و ونزوئلا که در اینجا بآنها کشورهای « غیر نمونه » اطلاق میگردد شرایط اصلی و فرضیه های معیارهای نامبرده در بالا کاملا موجود نیست و بهمین جهت بکار بردن این معیارها ممکن است نتایج گمراه کننده ای ببار آورد .

در این کشورها بطور کلی : (۱) میزان ازدیاد سالیانه جمعیت قابل تحمل است ؛

(۲) نشانه های بارزی از بیکاری پنهان و وجود کشاورزان و کارگران زائد پدیدار نیست ؛

(۳) درآمدهای نسبتاً هنگفتی که از استخراج نفت بدست میآید در واقع یک پس انداز

ملی بسیار گرانبها و کم زحمت بشمار میرود و (۴) چون این درآمد به ارز خارجی وصول

1 — Otto Ecksteen, Investment Criteria for Economic Development and the Theory of Intertemporal Welfare Economics », *Quarterly Journal of Economics*, Feb. 1957 .

2 — A.K. Sen « Some Notes on the Choice of Capital intensity in Development planning » *Quarterly Journal of Economics*, Feb 1957 .



میگردد تزییقات ارزی که معمولاً برای غالب کشورهای عقب افتاده وجود دارد مانع ترقی اقتصادی آنها نیست .

تحت چنین شرایط غیر نمونه‌ای توهم گیلنسن ولینشتاین در مورد میزان افزایش جمعیت و میزان سرمایه گذاربهای بعدی بنظر نگارنده بی اساس است و بدلائل زیر میتوان بسهولة آنها را از سیستم معیارهای سرمایه گذاری حذف کرد :

این عقیده که صنعتی شدن یک کشور تأثیر مستقیمی در ازدیاد جمعیت آن خواهد داشت کاملاً صحیح است . ازدیاد درآمدهای فردی و بهبود در کمیت و کیفیت خدمات اجتماعی دولت بخصوص در قسمت بهداشت از میزان مرگ و میر خواهد کاست، درحالیکه اگر به میزان باروری اضافه نکند لااقل از آن نخواهد کاست و یقیناً جمعیت رو فزونی خواهد گذاشت . لیکن باید توجه داشت که افزایش جمعیت در کشورهای عقب افتاده بیشتر مولود فعالیت‌های بهداشتی و طبی است که در حال حاضر از طرف دولتهای مرکزی و سازمانهای بین المللی و نگاههای نوع پروری جهان بشدت دنبال میشود و ارتباط زیاد و مستقیمی به مقدار ونحوه سرمایه گذاری داخلی کشورها ندارد . امروزه دیگر بشر متمدن راضی نمیشود که هموعان او از شیوع وبا و طاعون و قحطی و بلاهای آسمانی بمیرند و در همه جا و بهمه نوع سعی میکند که برای حیات انسان اهمیت و ارزش بیشتری قائل شود . روی این اصل میزان جمعیت در سالهای آینده در کشورهای عقب افتاده بالا خواهد رفت و کمیت این فزونی به میزان رشد اقتصادی کشورها ارتباط مشخصی ندارد و از این جهت وارد کردن مسئله ازدیاد جمعیت بعنوان یک تابع متغیر در معیارهای سرمایه گذاری نه تنها محلی ندارد بلکه ممکن است به نتایج گمراه کننده ای منتج گردد .

در همان فرضیه رشد اقتصادی هم که آقایان نامبرده پیشنهاد میکنند اهمیت این مدعا صادق است . اگر سرمایه گذاربهها بطوریکه اینان پیشنهاد میکنند در صنایع سنگین خود کار و کم کارگر بکار افتد طبعاً اثر آنها در جلوگیری از توسعه جمعیت در سالهای اولیه بسیار ناچیز خواهد بود . چون آن «محیطی» که برای جلوگیری از بسط جمعیت باید بوجود آید بسرعت بوجود نخواهد آمد و اکثریت افراد کشور که طبعاً تحت تأثیر این سرمایه گذاربهها قرار نخواهند گرفت (ولی کماکان از خدمات عام المنفعه دولت برخوردار خواهند بود) به توسعه جمعیت کمک



خواهد کرد. بنابراین اگر واقعاً موضوع جلوگیری از ازدیاد جمعیت مورد نظر است بایستی از طرق دیگر و بخصوص طرق غیر اقتصادی (یعنی بهداشتی - روانی و درمانی) از تولید مثل کاست و بی‌جهت معیارهای سرمایه‌گذاری را بخاطر این مسأله غامض‌تر و پیچیده‌تر از آنچه هست نکرد. نحوه سرمایه‌گذاریهای بعدی نیز نباید به پیچیدگی این معیارها کمک کند.

اولاً باید توجه داشت که تأثیر غیرمستقیم توزیع درآمد ملی در نحوه مصرف و پس‌انداز مردم حقیقتی است که به سهولت به کنه آن نمیتوان پی برد. حتی در کشورهای آماردار جلوا افتاده نیز پیش‌بینی تأثیرات تغییر در توزیع درآمد کار آسانی نیست چه رسد به کشورهای عقب‌افتاده. از طرفی تقسیم افراد به دودسته کارگر و سرمایه‌دار و نسبت دادن خصوصیات ثابت و مشخص به این طبقات (بفرض اینکه در کشورهای جلوا افتاده درست باشد) با واقعیت‌های اجتماعی کشورهای عقب‌افتاده توافق ندارد و از نظر تعیین سیاست سرمایه‌گذاری در این کشورها ممکن است حتی بنتایج مضری هم منجر گردد. در کشورهای عقب‌افتاده نه تنها دلیلی در دست نیست که ثروتمندان و سرمایه‌داران درآمد اضافی خود را در راه سرمایه‌گذاری - های مجدد و مفیدی بکار برند بلکه شواهد بارزی موجود است که این دسته اغلب عایدات خود را صرف تجملات توخالی و واردات غیر لازم و مسافرت‌های پرخرج و بی‌حاصل میکنند و اگر بزور از این کارها بازداشته شوند در پی قمار و زمین بازی و فعالیتهای غیر تولیدی دیگر برمی‌آیند که هیچکدام نظر اولیه آقایان گیلنسن و لیبشتاین را تأمین نمیکند.

برای تأمین میزان پس‌انداز ملی و رشد اقتصادی از حربه‌های ساده‌تری مثل حربه‌های تجاری و پولی و مالی میتوان استفاده کرد و بواسیله آنها قسمت قابل توجهی از درآمد ملی را بسوی سرمایه‌گذاریهای تازه سوق داد. از نظر سهولت در کار برای برنامه‌نویسان عملی‌تر است که میزان پس‌انداز ملی را راساً و مستقیماً تعیین کنند تا آنکه دنبال طرح‌هایی بگردند که اثر آنها در توزیع درآمد « محیط مساعدی » بوجود آورد که در آن محیط قسمت قابل توجهی از درآمد ملی پس‌انداز گردد. در بیشتر کشورهای عقب‌افتاده دولت مستقیماً دست بکار عملیات تولیدی و تجاری است و قسمتی از بودجه آن از طریق درآمد انحصارات دولتی بدست می‌آید. در چنین شرایطی همیشه میتوان با تغییر قیمت فرآورده‌های دولتی یا کم و زیاد کردن ارقام هزینه مقدار کمتر یا بیشتری از درآمدهای دولت را صرف سرمایه‌گذاری کرد. سیاست‌های مالی و پولی دولت هم حربه‌های دیگری برای انجام این منظور است. جای شبهه نیست که برندگی و تأثیر این حربه‌ها در اقتصاد کشورهای عقب‌افتاده باندازه تأثیر آنها در کشورهای



مترقی نیست، یعنی دولتها بعلل معلومی قادر به جمع آوری مالیاتهای نیستند و رواج چک و اعتبارات بانکی هم طوری نیست که بتوان خرج و دخل مردم و شرکتهای را از این طریق کنترل کرد. معهذا از تلفیق عاقلانه این دو سیاست میتوان تا اندازه ای نتایج مطلوب را بدست آورد. وانگهی اگر دولت قادر است که میزان اولیه سرمایه گذاری ملی را راساً تعیین کند دلیلی ندارد که برای تأمین سرمایه گذاریهای بعدی بطرق غیر مستقیم متوسل شود و باصطلاح لقمه را از پشت گردن بدهان بگذارد. پس بطور کلی میتوان قبول کرد که از معیارهای چهار پهلوی نامبرده، دو پهلوی چندان برنگی ندارند و میتوان آنها را نادیده انگاشت.

دو پهلوی دیگر این معیارها یعنی تقلیل احتیاجات ارزی و استفاده از کشاورزان زائد نیز در مورد بعضی از کشورهای ثقت خیز خاورمیانه و آمریکا برنگی خود را بطور محسوسی از دست میدهد. چنانکه در بالا ذکر شد این کشورها در عقب افتادگی اقتصادی کشورهای نمونه نیستند، بلکه بواسطه دریافت مقدار معتنابهی درآمد ثقت در موقعیت خاصی قرار دارند که مجبور نیستند به اشکالات مورد نظر بوکاتان و پولاک توجه کنند. یک درآمد چند صد میلیونی به ارز خارجی نه تنها پس انداز بی زحمت و خدا داده ای در اختیار این کشورها میگذارد بلکه آنها را از اشکالات شدید تبدیل پس انداز داخلی به ارز خارجی (که مستلزم ازدیاد صعب الحصول صادرات است) بی نیاز میسازد. در این کشورها برنامه نویسان بجای آنکه مجبور باشند طبق دستور بوکاتان و پولاک طرحهای داخلی را طوری تنظیم کنند که مصرف ارزی آنها کم باشد میتوانند با دست و دل باز طرحهای مفید تر و ضروری تری را (که توسل به آنها در کشورهای مشابه بواسطه تضییقات ارزی میسر نیست) دنبال کنند.

مسأله سوق دادن کشاورزان زائد بسوی مراکز صنعتی نیز که از مقاصد چهارگانه معیارهای نامبرده است در مورد کشورهای عقب افتاده « غیر نمونه » مسأله قابل توجهی نیست. تجربه های متوالی در خاورمیانه، آسیا و آمریکای جنوبی نشان داده است که با وجود عقب افتادگی کشاورزی و میزان محقر بازده، بیکاری پنهان در این کشورها آنچنان که تصور می رود وجود ندارد و هر وقت که کشاورزان بظاهر زائد در اثر اصرار دولت به مراکز صنعتی سوق داده شده اند سطح محصولات کشاورزی در آن نقاط پائین رفته است. روی این اصل میتوان نتیجه گرفت که بفرض میزان بازده این کشاورزان یا مقایسه با کشورهای مترقی ناچیز باشد نتیجه فعالیت اقتصادی آنها از صفر بالاتر است و جایجا کردن آنها در کل محصول کشاورزی بی تأثیر نخواهد بود.



با توجه بدلائل فوق میتوان ادعا کرد که اشکالات برنامه نویسی در کشورهای «غیر نمونه» اشکالاتی از قبیل کثرت جمعیت، دشواری پس انداز، تضییقات ارزی و بیکاری پنهان نیست بلکه مسائل دیگری است. روی همین اصل معیارهائی هم که برای کشورهای «نمونه» تعبیه شده بدون جرح و تعدیل بدرد آنها نمیخورد.

بنظر نگارنده در این کشورها به سه مسأله دیگر بیش از مسائل فوق باید توجه داشت. مسأله اول موضوع تحکیم «زیر سازی» اقتصادی است و این «زیر سازی» مستلزم آنست که قدرت فعاله افراد کشور از طریق خوراک و پوشاک و مسکن صحیح تأمین گردد. جای شبهه نیست که هر قدر مصرف در حال حاضر کم و دوران سختی و مشقت طولانی و مقدار و دوران سرمایه گذاری بیشتر باشد درآمد ملی در آینده های دورتر بیشتر و توانائی افراد برای برخورداری از لذات زندگی بیشتر خواهد بود. ولی این اصل ابتدائی و ساده نباید اینطور تعبیر شود که هر دولتی به میل خود میتواند با پائین آوردن مداوم سطح مصرف عمومی رشد اقتصادی را بطور مداوم بالا ببرد. میزان رشد اقتصادی بعکس نظر آقایان گیلنسن و لیپنشتاین تابع متغیری از «رفاه اجتماعی» است و با آن رابطه نزدیک دارد. بدیهی است که تعیین درصد رشد اقتصادی از طرف دولت یک مسأله صد درصد اقتصادی نیست و با سیاستهای آتی و آتی دولتها بستگی دارد، لیکن اثرات اقتصادی این درصدهای «سیاست آمیخته» را نمیتوان از نظر دورداشت. به خلاف نظر پرفسور لیپنشتاین میتوان استدلال کرد که چون در مراحل اولیه توسعه اقتصادی علاقه و مخصوصاً احتیاج مردم به مصرف بیشتر است نه تنها از نظر اخلاقی یا از جهت تأمین «رفاه اجتماعی» بلکه از نظر اقتصادی و تأمین قدرت فعاله افراد باید اجازه داد که مصرف ملی بمیزان معین و معقولی بالا رود. دلیل علاقه و احتیاج مردم در این مراحل اولیه این است که درآمدهای آنها کم، محرومیتهایشان فراوان و احتیاجاتشان بسیار است و بنابراین هر یک ریال درآمد اضافی برایشان قدر و قیمت زیادی دارد. ولی بعداً که درآمدهایشان بالا رفت و بیشتر احتیاجات زندگی را فراهم کردند ارزش واقعی درآمدهای بیشتر و تازه تر باندازه ارزش قبلی نخواهد بود و برای پس انداز این درآمدها لازم نیست چندان دندانی روی جگر بگذارند. روی این اصل از نظر انصاف و عدالت اجتماعی دوران سختی و مشقتی که برای بار آوردن نتایج سرمایه گذاری لازم است نباید آنقدر طولانی باشد که نسل حاضر ثمره «فداکاری» خود را نبیند، بلکه باید میزان رشد اقتصادی و دوران سختی طوری ترتیب داده شود که لااقل عده ای از «رنجبران» فعلی از زمره «لذت بران» آتی باشند.



از انصاف و عدالت اجتماعی هم بگذریم باز دلائل دیگری بر لزوم ازدیاد متناسب مصرف در مراحل اولیه توسعه اقتصادی وجود دارد که در اینجا مختصراً بذکر آنها مبادرت میشود. با توجه به وضع اجتماعی و سیاسی کشورهای عقب افتاده (و مخصوصاً تقاضاهای روز افزونی که از طرف قاطبه مردم برای بالا بردن فوری سطح زندگی بعمل میآید) نمیتوان گفت که افراد یک آینده درخشان را بر یک حال مفلوک ترجیح میدهند. اگر دولتها به این خواسته مردم توجه نکنند و فقط در بند ازدیاد درآمد در آینده های دور باشند نه تنها ممکن است در استفاده از منابع ملی شتاب بیهوده ای بخرج دهند بلکه امکان این هست که ثبات سیاسی و اقتصادی کشور را نیز بمخاطره بیندازند، تا آنجا که موفقیت دولت در برنامه نویسی و برنامه گذاری مستلزم علاقمندی و همکاری مردم است. درایت و موقع شناسی ایجاب میکند که بین خواسته های مردم برای یک زندگی بهتر در حال حاضر و هدف های دولت برای حد اکثر رشد اقتصادی در آینده حد متوسطی انتخاب شود. لزوم این «مصالحه» حقیقتی است که هیچ دولت دمکراتیک نمیتواند نادیده بگیرد.

بفرض آنهم که دولتها به جنبه دمکراتیک تصمیمات اجتماعی واقعی نگذارند و بخواهند ثبات سیاسی و اقتصادی کشور را بنحو دیگری تأمین کنند باز نمیتوانند از واقعیت تأثیر سختگیری های شدید و تضییقات بی حد در عدم موفقیت برنامه های اقتصادی چشم پبوشند. موفقیت یک برنامه سرمایه گذاری برای تأمین حد اکثر رشد اقتصادی ایجاب میکند که از وقت و نیرو و علاقه افراد به حد اکثر استفاده شود. ولی چنین استفاده ای مستلزم آنست که افراد ملت سالم، قوی علاقمند و به نقشه های دولت مؤمن و معتقد باشند. ولی در کشورهای مورد بحث بخوبی میتوان دید که این شرایط بنحو مطلوب موجود نیست و مخصوصاً کم غذایی، بد غذایی و وجود ناخوشیهای نیروکش حد اکثر استفاده از وجود افراد را بی اندازه مشکل میسازد. بدین ترتیب بالا بردن سطح زندگی و مخصوصاً ازدیاد مصرف خوراکی یا تقویت افراد نه تنها از ازدیاد درآمدهای ملی در آینده نخواهد کاست بلکه یکی از وسائل مؤثر تأمین این درآمدها بشمار میرود. مسأله دیگری که باید برای تعیین معیارهای سرمایه گذاری در کشورهای «غیر نمونه» در نظر گرفته شود مسأله ضرورت سرمایه گذاری در راه پیدا کردن منابع جدیدی است که بتوانند بجای منابع سرشار نفتی فعلی را بگیرند و نقصان چنین درآمد ملی را در آینده جبران کنند. ثمره سرمایه گذاریها را که فعلاً از طریق درآمد نفت بعمل میآید باید در قبال نقصان این منابع تمام شدنی و بازگشت ناپذیر اندازه گرفت و توجه داشت که نه تنها از جهت حساب صحیح خرج و دخل سرمایه بلکه برای ادامه یافتن برنامه توسعه اقتصادی باید میزان استهلاك



و تقلیل این منابع طبیعی با میزان اکتشاف منابع جدید تطبیق کند تا کشور برای تعقیب برنامه های عمرانی خود در آینده محتاج بقرضه خارجی نگردد .  
برای انجام این منظور لازم است برنامه نویسان توجه دقیق و عاجلی به اکتشاف و توسعه منابع داخلی از قبیل آب ، مواد معدنی و مخصوصاً نیروی انسانی مبذول دارند و با آنکه بازده اینگونه سرمایه گذارها ممکن است در ابتدا کم یا محاسبه ناپذیر باشد بعلت استحکام و ثبات آنها در آینده از آنها استفاده کنند .

مسأله سومی که در کشورهای « غیر نمونه » باید بدان توجه شود لزوم صرفه جوئی دقیق در استفاده از منابع کمیاب مشکل الوصول غیر از سرمایه است . معیار پیشنهادی آقایان گیلسن و لیبشتاین ظاهراً بیشتر به کمبود سرمایه در مراحل بعدی توسعه و کمتر به کمبود عوامل دیگر نظر دارد و مثل اینست که اگر سرمایه موجود بود عوامل ضروری دیگر خود بخود پدید خواهند آمد . لیکن با توجه به کمبود عوامل انسانی ( بخصوص کارگران فنی و مدیریت شرکتها ) و اشکال ازدیاد این عوامل در مدتهای کوتاه در کشورهای عقب افتاده نمیتوان چندان اطمینانی به عقلانی بودن این معیار داشت . بعکس باید توجه داشت که وجود درآمدهای هنگفت و بی زحمت از نفت ممکن است کشورهای « غیر نمونه » را تشویق کند به دنبال طرحهای طویل المده و پیچیده ای بروند که گرچه از نظر محاسبه نظری با شرایط معیار « قدرت نهائی تولید سرمایه های تازه » مطابق باشند ولی در شرایط موجود و بخصوص بعلت فقدان عوامل همکاری کننده نتیجه مطلوب را بار نیاورند . تقاضاهای فراوان این نوع طرحهای دیر رس و غامض از منابع داخلی و بخصوص منابع کمیاب انسانی و اشکالاتی که در ازدیاد عرضه این منابع وجود دارد باعث خواهد شد که سطح قیمتها بطور نامطلوب و زیان بخشی بالا برود . ترقی سطح قیمتها بطوریکه در سالهای اخیر در ایران و بعضی دیگر از کشورهای در حال توسعه اتفاق افتاده است قطع نظر از اینکه قوه خرید واقعی مردم را تقلیل میدهد ( و در حقیقت ناقض ضابطه اجتماعی است که در بالا بآن اشاره شد ) بنوبه خود ممکن است اثرات ناروای روانی و سیاسی دیگری در پی داشته باشد که موفقیت طرحهای طویل المدت را نیز بخطر میاندازد . از این گذشته اگر ترقی فاحش سطح قیمتها باعث شود که منابع دیگر ( غیر از نفت ) نیز با شتاب وبدون مطالعه و حساب استثمار گردند ضابطه دوم یعنی لزوم توسعه منابع ملی نیز نقض خواهد شد .

\*\*\*

از بحث در مطالعه فوق میتوان چنین نتیجه گرفت که در مورد کشورهای عقب افتاده



غیر نمونه اهمیت بهبود در رفاه اجتماعی، تجسس در کشف و توسعه منابع تازه و جلوگیری از تورم، بیشتر از اهمیت معیارهائی است که برای کشورهای نمونه و بمنظور جلوگیری از ازدیاد نفوس، صرفه جوئی در ذخائر ارزی و بکار گماردن کشاورزان زائد تعبیه شده است. لیکن بدیهی است که هیچ کشور عقب افتاده - خواه نمونه و خواه غیر نمونه - نمیتواند معیارهای اخیر را نادیده انگارد و هر کشوری بسته به مقتضیات سیاسی و اجتماعی و اقتصادی خود باید تلفیقی از همه اینها را سر لوحه برنامه توسعه قرار دهد.

### دکتر جهانگیر آموزگار



۱ - علاوه بر ماخذ مذکور در حواشی صفحات پیش در تهیه این مقاله ماخذ زیر مورد استفاده یا اشاره قرار گرفته است: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

Celso Furtado, « Capital Formation and Economic Development » *International Economic papers* No. 4 ( New York : Mc millan, 1954 ).

Michael Belshaw, « Operational Capital Allocation Criteria for Development », *Economic Development and cultural Change*, April 1958.

Ragnar Nurkse, *problems of Capital Formation in Underdeveloped Countries* ( New York ; Oxford University press, 1955 ).

John Moes, « Investment Criteria, productivity and Economic Development », *Quarterly of Economics*, Feb, 1957.

K. Davis, « Analysis of the population Explosion », *New York Times Magazine*, September 22, 1957

H.H. Villard, « Investment Criteria, productivity, and Economic Development; Comments », *Quarterly Journal of Economics*, 1957.

S, ENKE, « Speculation on population Growth and Economic Development », *Quarterly Journal of Economics*, Feb. 1957.